



اهرج ومرج محض | وودی آلن | نگارش طریبان | 

هرج و مرج محض | مجموعه طنزهای وودی آلن |
ترجمه: نگار شاطریان | ویراستار: هدیه رهبری |
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نضاعبدیان |
صفحه‌آرایی: آلا شوپز | نمونه‌خوان: فرشیدگرد مافی |
مدیر تولید: مصطفی شریفی |
چاپ اول | ۱۳۹۶ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |
شابک: ۳-۵۹-۷۸۰۶-۶۰۰-۹۷۸ |
تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ | فکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸ |
فروشگاه: تهران. خیابان انقلاب. بین ۱۲ فروردین و فخر رازی. پلاک ۱۳۷۴ |
تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ |
همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |
bidgolpublishing.com |



سرشناسه: آلن وودی، ۱۹۵۳-م. Allen, Woody |
عنوان و نام پدیدآور: هرج و مرج محض / وودی آلن: مترجم انگار شاطریان. |
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۳۹۶. |
مشخصات ظاهری: ۱۸۵ص. |
شابک: ۳-۵۹-۷۸۰۶-۶۰۰-۹۷۸ |
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا |
یادداشت: عنوان اصلی: Mere anarchy, c2008. |
موضوع: طنز آمریکایی -- قرن ۲۰م. |
موضوع: Satire, American -- 20th century |
شناسه افزوده: شاطریان، نگار، ۱۳۶۵-، مترجم |
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۵۴ ۹ / ۳۵۵۱ PS |
رده‌بندی دیویی: ۸۱۸/۵۴۰۷ |
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۳۰۲۲۶ |

| فهرست |

| انسان جایزالخطاست | ۷ |

| خون‌بهای تندوری | ۱۹ |

| سَم شلوار را زیادی خوشبوکردی | ۳۳ |

| قلم اجاره می‌دهیم | ۴۵ |

| آمادگی جسمانی، پیچک سمی، برش نهایی | ۵۷ |

| پرستار عزیزمان | ۷۱ |

| عشقم، چه پرزهای چشایی خطرناکی داری! | ۸۱ |

| سپاس خداوند بلندمرتبه، فروخته شد! | ۹۱ |

| ارد صلاحیت | ۱۰۱ |

| آواز بخوانید ای تئورته زاخه‌ها | ۱۰۹ |

| در یک روز بد، همه جا را می‌توانی ببینی | ۱۲۱ |

| قابل توجه نوابغ عزیز: فقط پول نقد پذیرفته می‌شود | ۱۳۵ |

| در فضا | ۱۴۷ |

| فراتر از قانون، فروتر از تشک فنری | ۱۵۳ |

| چنین خورد زرتشت | ۱۶۱ |

| شکفتی در محاکمهٔ دیزنی | ۱۶۹ |

| قانون پینچاک | ۱۷۷ |

| انسان جایز الخطاست |

چند ماه پیش بود که زیر سونامی آگهی های تبلیغاتی، که هر روز صبح از لای دریچه نامه روی در به درون خانه تخلیه می شود، در شرف خفگی نفس نفس می زدم و صحنه های زندگی ام در برابر چشمانم حسرت بار عبور می کرد. خدا به خدمتکار هیکلی مان، گرندل، خیر بدهد که با شنیدن صدای جیغم از زیر انبوهی از دعوتنامه های نمایشگاه های هنری، خیریه ها و قمارخانه ها، با جاروبرقی به دادم رسید. مشغول بایگانی آگهی ها به ترتیب حروف الفبا در دستگاه کاغذ خردکن بودم که از میان انبوهی از کاتالوگ هایی که از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را می خواهند به مردم بیندازند، چشمم به مجله کوچکی با عنوان ترکیب جادویی خورد. مقالاتش که به وضوح بازار عصر جدید را هدف قرار داده بودند، موضوعات مختلفی را در بر می گرفت؛ از قدرت

کریستال گرفته تا درمان کل نگر و انرژی های روحانی، از توصیه هایی در مورد دستیابی به انرژی معنوی، تا عشق درمان استرس و اینکه برای تناسخ پس از مرگ چه فرم هایی را باید پُر کرد. در آگهی هایش که ظاهراً با هدف عادی سازی بی منطقی حاکم بر فیلم جوخه بانکو طراحی شده بود، محصولاتی را معرفی کرده بودند مانند یون سازهای درمانی یا پیچاج ساز انرژی بخش آب. مشاوره های فراروانی با منابعی همچون «شهود روحانی» نیز به وفور به چشم می خورد. وی محض احتیاط دریافت های خود را با «انجمنی از فرشتگان به نام انجمن هفت» یا یک خانم زیبا به نام سلینا^۲ چک می کند، بانویی که ادعا می کند می تواند «انرژی شما را متوازن سازد، دی ان ای تان را بیدار کند و درهای ثروت را به رویتان بگشاید.» طبیعتاً در پایان تمامی این گردش های علمی به مرکز روح، اجرت اندکی بابت هزینه تمبر و دیگر مخارجی که ممکن است گورو^۳ در زندگانی دیگری متحمل شود دریافت می گردد. اما حیرت انگیزترین این شخصیت ها کسی نیست جز «بنیان گذار و رهبر جنبش عروج حائور^۴ بر روی سیاره زمین». وی میان مریدانش به گابریل^۵ حائور شهرت دارد؛ ایزدبانویی خودخوانده که بنا بر شعار تبلیغاتی اش، «منبعی بی پایان و تبلور یافته در قالب یک انسان» است.

1. Bunco squad
2. Saleena
3. guru
4. Hathor
5. Gabrielle

به گفته این اسطوره اهل ساحل غربی «واکنش کارمایی شتاب گرفته است... زمین وارد زمستانی معنوی شده که ۴۲۶ هزار سال زمینی به درازا خواهد کشید.» خانم حاثور، که به دشواری زمستانی بلند واقف است، جنبشی به راه انداخته تا به موجودات بیاموزد به «ابعاد فرکانسی بالاتری» عروج کنند، جایی که احتمالاً می‌توانند بیشتر از خانه بیرون بزنند و کمی هم گلف بازی کنند.

پس از این آموزش، «پرواز، طی الارض لحظه‌ای، علم غیب، توانایی غیب شدن و دوباره ظاهر شدن و غیره بخشی از توانایی‌های روزمره فرد خواهد بود.» این نوشته اغواگرانه در ادامه پیام داغش را زیاد می‌کند و مدعی می‌شود که «موجودات تعالی یافته به این ابعاد فرکانسی بالاتر، قادرند فرکانس‌های پایین‌تر را درک و دریافت کنند، حال آنکه کسانی که فرکانس‌های پایین‌تر دارند قادر به درک آن‌ها نخواهند بود.»

فردی به نام هفت پیکر قمرپور که اگر در آخرین لحظه به من می‌گفتند قرار است جراح مغز من باشد یا خلبان هواپیمایی که خودم مسافرش هستم، زهرام از وحشت می‌ترکید، حمایت سرسختانه خود را از او اعلام کرده بود. در جنبش خانم حاثور، مریدان باید در برابر «فرآیندی خفت‌بار» تسلیم شوند. این فرآیند بخشی از مراحل حل کردن ایگو و بالا زدن فرکانسشان است. پرداخت‌های نقدی معمول را مذموم می‌دانند، اما در ازای یک بیعت خاضعانه و کاریدی، در لحظه به هوش آمدن یا از هوش رفتن یک جای خواب و یک بشقاب ماش ارگانیک به تو می‌دهند.

این صحبت‌ها را پیش کشیدم چون از قضا همان روز، چند ساعت بعد که از فروشگاه‌های درآمده و مشغول بررسی یک کاتالوگ محصول بودم و همین که سرم را بلند کردم، خسته و کوفته از اینکه نمی‌توانستم تصمیم بگیرم اردک پزکامپیوتری بخرم یا بهترین گیوتین قابل حمل در جهان، به سیاق تایتانیک به کوه یخی قدیمی که در دانشگاه می‌شناختم، مکس اندورفین، برخورد کردم؛ چاق و چله در میان سالی، با چشمانی همچون چشمان ماهی و کلاه‌گیسی به سر که آن قدر به آن ارتفاع داده بود که با ایجاد خطای دید شکل کاکل شده بود. دستم را کشید و شروع کرد به تعریف ماجرای بخت خوبی که به تازگی به او روی کرده بود.

«از کجاش بگم داداش؟ زدم تو خال. به خود روحانی درونم وصل شدم. از اون وقت دیگه همه چی بر وفق مرادمه.»

پرسیدم: «می‌شه یه کم بیشتر توضیح بدی؟» و همان موقع بود که برای اولین بار متوجه سرو وضع ترو تمیز و انگشتر انگشت کوچکش شدم که به اندازه یک تومور وخیم بود.

«راستش فکر کنم فک زدن با آدم‌های فرکانس پایین‌تر برام قدغن باشه، اما خب، هرچی نباشه، ما نون و نمک همو خوردیم...»

«فرکانس؟»

«دارم از ابعاد برات می‌گم. اونایی که به اوکتاوهای بالاتر تعلق دارن تعلیم دیدن که یون‌های سالمشون رو حروم انسان‌های بدوی و میرایی مثل تونکنن - قصد بی‌ادبی ندارم‌ها. نه اینکه فکر کنی ما

فرکانس بالاها آشکال پست تر رو مطالعه و درک نمی‌کنیم. البته باید از لیوونیهوک^۱ ممنون باشیم، منظورم رو که می‌گیری؟» یکباره همچون شاهینی که از روی غریزه طعمه خود را بومی‌کشد، سرش را به سمت زن بلوند قدبلندی با دامن کوتاه چرخاند که دنبال تاکسی بود.

گفت: «طرف رو نگاه! چه لبی قلوه کرده!» و غدد بزاقش زدنده سه. با صدای بلندی گفتم: «حتماً مدلی چیزیه. بلوز نازکش رو نگاه!» حرارتی ناگهانی را در سرتاسر بدنم احساس کردم.

اندورفین گفتم: «اینجا رو داشته باش.» و نفس عمیقی کشید و کم‌کم از سطح زمین بلند شد. در کمال شگفتی من و ملکه زیبایی، سی سانتی‌متر از سطح خیابان پنجاه و هفتم ارتفاع گرفت. خانم خوشگل به دنبال پیدا کردن سیمی چیزی جلوتر آمد.

با صدایی حاکی از خشنودی گفتم: «چه جوری این کارو کردی؟» اندورفین گفتم: «بیا. این نشونیمه. امشب هشت به بعد خونه‌ام. یه سر بز.»

اغواگرانه گفتم: «نوشیدنی با من.» و عشوہ‌کنان دور شد. اندورفین نیز با رفتن او به سطح زمین آمد.

گفتم: «قضیه چیه؟ از کی تا حالا شدی هودینی؟»

آهی از روی خیرخواهی کشید: «راستش، حالا که دارم سطح خودم رو پایین می‌آرم و بایه تک سلولی حرف می‌زنم، بذاریه دفعه کل ماجرا رو بگم و خلاص. حالا بز بربیم رستوران و یه شیرینی حلزونی بزیم تا برات

1. Leeuwenhoek
2. Houdini

تعریف کنم.» این را که گفت، صدای پاپ بلندی آمد و اندورفین غیب شد. نفس در سینه‌ام حبس شد و همچون یکی از خواهران گیش^۱ در حالت حیرت زده، دستم را جلوی دهان بزم گرفتم. بعد از چند ثانیه با حالت شرمساری دوباره ظاهر شد.

«شرمنده داداش. پاک یادم رفته بود شما دون مرتبه‌ها نمی‌تونید غیب بشید و طی الارض کنید. ببخشید. چاره چیه؟ پیاده می‌ریم.» هنوز با خودم درگیر بودم که چه شده و چه نشده که داستانش را شروع کرد.

«خیلی خب. فلش بک می‌زنیم به شیش ماه قبل که گل پسرِ خانم اندورفین، یعنی بنده، سریه سری پلا و مصیبت به قدری درب و داغون بودم که اگه جا گذاشتن کلاهم رو هم حساب کنی، از بدبختی زده بودم رو دست حضرت ایوب. اول، این داف تایوانیه که شاگردم بود منو پیچوند و رفت با یه کارآموز کیک‌پزی. بعدش به خاطر اینکه با جگوارم دنده عقب توی کتابخونه مسیحی‌ها رفتم خدا تو من جریمه شدم. اینا کم بود، تنها پسرم که از هولوکاست ازدواجم برام مونده بود وکالت رو کنار گذاشت و رفت شد صدایشه عروسک. در همین حال و روز، درب و داغون بودم و همه جا رو به دنبال دلیلی برای زندگی یا یه مرکز آموزش عرفان زیر و رو می‌کردم که یکهو به یه آگهی توی آخرین شماره مجله انرژی به روایت تصویر برخورددم. یک مرکز ماساژطور که کارمای بد رو با لیبوساکشن ازت بیرون می‌کشه و تورو به فرکانسی بالاتر می‌رسونه که می‌تونی به سبک و سیاق فائوست بر طبیعت چیره

بشی. من اصولاً تیزتر از اونم که گول این کلاهدرداری ها رو بخورم، اما وقتی فهمیدم مدیرعاملش یک الاهی راستین در کالبد انسانه، با خودم فکر کردم چه اشکالی داره؟ تازه هزینه ای هم نداره. مایه تیله نمی گیرن ازت. سیستمش بر اساس یه نوع برده داریه، اما به جاش از این کریستال ها می دن که بهت قدرت می ده و تادلت بخواد می تونی دمنوش بخوری. آهان، داشت یادم می رفت. تحقیرت هم می کنن، اما بخشی از روند درمانه. برای همین نوجهاش تختم رو آماده کردن و بدون اینکه بهم بگن یه دُم الاغ پشت شلوارم چسبوندن. قبول، تا مدتی سوژه خنده بودم، اما باور کن با همین ترفند ایگوم ناپدید شد. یکهور زندگی های گذشته ام به یادم اومد. قبلاً اول یک قاضی ساده بودم و بعد لوکاس کرناخ پدر... نه، نه، خوب یادم نمی آد، شاید هم پسر. بگذریم، تا اینکه یه روز روی تخت سقتم از خواب بیدار شدم و دیدم فرکانسم رسیده به استراتوسفر. دور اکسی پوت^۱ ام رو هاله گرفته بود و علم غیب پیدا کرده بودم. و یه هفته بعد از اون ماجرا، هر بار می رم کازینو دورم غلغله می شه. کافیه ندونم کدوم اسب رو انتخاب کنم یا اینکه ندونم توی بلک جک بازم کارت بخوام یا دست نگه دارم. یه انجمنی به نام انجمن فرشتگان هست که باهاش ارتباط می گیرم. حالا چون یه نفر دو تا بال داره و از جنس اکتوپلاسما که دلیل نمی شه نتونه قمار کنه. بیا و ببین چه زندگی ای به هم زدم.»

1. Lucas Cranach the Elder
2. occiput